نگاه

درباره «این شماره با تاخیر»

بیژن الهی با تاخیر

مانی پارسا

■ بیژن الهی، شاعر، مترجم و محقق، بین پنج و شش عصر روز نهم از ماه نهم سال ۱۳۸۹ درگذشت. گاهنامه این شماره با تاخیر، شماره ۶، ویژه گزیده‌ای از آثار اوست، منتشر شده و منتشر نشده. به نقل از محسن طاهرنوکنده، که این گاهنامه به سعی او منتشر می‌شود، نام این شماره با تاخیر، پیشنهاد بیژن الهی بوده است، بیش از همه، زیبنده آثار خود او که با تاخیر به دست ما رسیده و همچنان خواهد رسید، گویی از سیاره‌ای دور که دیری است خاموشی گرفته، به یاد آورد صحنه نخست کمدی انسانی، ایتالو کالوینو، بدین‌سان می‌توان گفت که گذشته‌های دور بیژن الهی، آینده‌های دور و نزدیک ماست. اینجا اما سخن از فراغ او و یادکرد و ارزیابی ارزش‌های او نیست که لاجرم باید به عهده تاخیر افتد؛ سخن از این شماره با تاخیر است، ویژه او.این گزیده شسته‌رفته، الهی را از الف تا ی باز می‌گوید. مجموعه با ترجمه منظوم سه قطعه از اشعار منسوب به امام علی(ع) آغاز می‌شود. در پی این ترجمه منظوم، ذیل «چگونه بخوانیم» دو قطعه از اشارات الهی در مقدمه ترجمه‌های ساحت جوانی آنری میشو و اشراق‌های آرتور رمبو آمده است، نمایانگر وسوسه‌ها و وسواس‌های ادبی الهی. در پی قطعاتی پراکنده اعم از ترجمه و شعر (ازجمله قطعه‌ای از نوحه‌ای ناتمام در سوگ بهرام اردبیلی)، مقاله‌ای تحلیلی از بیژن الهی آمده است در توالی ابیات غزلی از حافظ با مطلع «در سرای مغان رفته بود و آبزده / نشسته پیر و صلایی به شیخ و شاب‌زده». از من اگر بپرسید، این طرفه مقاله، بهترین تحفه این شماره با تاخیر است. ترجمه «فص حکمت نبویه در کلمه عیسویه» از فصوص‌الحکم ابن‌عربی کار بعدی است. چه لذتی دارد مقایسه این ترجمه با ترجمه‌های دیگر! متاع بعدی، ترجمه قطعه‌ای از شعر «میلتن» است، سروده ویلیام بلیک. در پی این ترجمه، خواندن اشارات بیژن الهی، اینجا و آنجا، در باب ترجمه، ما را با نظرگاه دقیق و ویژه او در حوزه ترجمه آشنا می‌کند. مطلب بعدی، ارض موات، مشهورترین

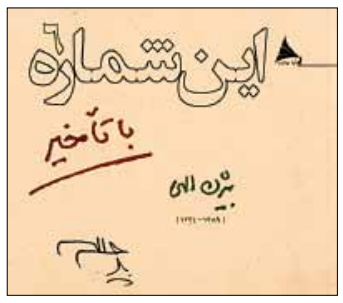

منظومه ت.س.الیوت که ما آن را بیشتر با عنوان سرزمین هرز می‌شناسیم، نگاه ویژه بیژن الهی را در ترجمه به روشن‌ترین وجهی نمایان می‌کند. ورق نزنید و بخوانید: ترجمه دو حکایت از ویلهلم و یاکب گریم، ذیل عنوان «حکایت کودکان که هیچ هم کودکانه نیست»، ترجمه دو قطعه از هانس کریستین اندرسن، ترجمه قطعه‌ای از ولادیمیر نابوکف با عنوان «حاکی ماورا»، ترجمه قطعاتی از در جست‌وجوی زمان از دست‌رفته مارسل پروست، روایت نخست و روایت دوم؛ در این چینش، ردیابی تکامل ترجمه، زبان و شیوه کلمه‌بندی الهی در طول سالیان نمایان و آموزنده است. ستودنی است ذوق نیک گردآورنده مجموعه، که قدیم و جدید ترجمه پروست الهی را فرگرد به فرگرد (چند قطعه از باب نمونه) روبه‌روی هم به چاپ سپرده تا سیر تحول زبانی او را آشکارا ببینیم و بیاموزیم. تحفه بعدی ترجمه قطعه‌ای از جیمز جویس است. در پی آن، پس از مقدمه‌ای روشنگر، ترجمه قطعاتی از کنستانتین کاوافی تجربه‌ای است که دست‌کم این روزها کمتر پیش می‌آید. خوبی مجموعه حاضر این است که آدم هرگز حدس نمی‌زند کار بعدی ترجمه قطعاتی باشد از منصور حلاج و باید گفت بیژن الهی همین بود؛ انسانی کثیرالوجه و کثیرالعلاقه. پس اصلا تعجب نکنید اگر مطلب بعد از حلاج، ترجمه قطعه‌ای باشد از افسانه یولیان ولی و غریب‌نوازی او، کار گوستاو فلوبر و بعد دیدار تازه کنیم با قطعاتی از اشراق‌های آرتور رمبو، بعد قطعاتی از خورخه لوییس بورخس و قطعاتی از نیت خیر فردریش هلدرلین، بعد هم دیداری مجدد با قطعاتی از آنری میشو، ساحت جوانی و ترجمه قطعه‌ای به نظم از مکبث شکسپیر. توصیه می‌کنم ترجمه مثل «سایه» از ادگار آلن‌پو را با ترجمه همین مثل به قلم شاملو مقایسه کنید. از هردو لذت خواهید برد، هرکدام به طعمی. بعد از آن می‌رسیم به ترجمه قطعاتی از آسیپ ماندلشتام، پل‌الوار، سیلویا پلات، قطعه‌ای از چهارشنبه خاکستر.س. الیوت و گزیده‌ای از اشعار فدریکو گارسیا لورکا. از صفحه ۱۸۳ تا ۲۱۶ گزیده‌ای از اشعار بیژن الهی مندرج است که یادگار دوران قدیم‌اند، دوران «شعر دیگر» باشد که دست همتی از آستین بیرون شود و اشعار این سوتر او نیز منتشر شود تا همان‌گونه که می‌توان سیر زبان‌ورزی او را در ترجمه ترسیم کرد (البته عجالتا باتوجه به آنچه تاکنون انتشار یافته است از او)، بتوان روزی سیر تجربه شاعرانه او را نیز به ترسیم کرد و به محک گذاشت.پایان این دفتر به سیره مرسوم الهی، دربردارنده حواشی و توضیحاتی است درباره مطالبی که در این دفتر منتشر شده است، یک‌سر خواندنی و سودمند و به‌ویژه، حاشیه دل‌ریش‌کننده او بر قطعه «براعت استهلال» از آن رو که الهی خود این قطعه را به همراه قطعاتی دیگر یادگاری کرده برای این شماره با تاخیر، پس از رخت‌کشیدنش از دنیا.مبدا و معاد بیژن الهی زبان بود. من او را عارف کامل زبان می‌دانم. سیر و سلوک زبانانه الهی، سیر و سلوکی یگانه و نیالوده است، گو اینکه می‌توان و باید بر گرفته‌های او را از اینجا و آنجا شناخت و سنجید. عجالتا، گزیده متنوع آثار او در شماره شش این شماره با تاخیر برای اثبات اظهار لحیه بنده چشم‌اندازی پیش‌رو می‌نهد...

عکس: Corbis

گزارش مصاحبه روزنامه «گاردین» با تونی موریسن

کتاب‌هایم پرسش‌های من هستند

ترجمه: مسعود صدیقی

دستاورد بزرگ تونی موریسن پس از چند دهه کار و انتشار ۹ رمان، تلفیقی استادانه است از بصیرت‌های روان‌شناختی و نقد اصیل و محکمی از تاریخ آمریکا. «کتاب‌هایم همیشه پرسش‌های من‌اند. چه می‌شود اگر فلان اتفاق بیفتد؟ فلان کار چه حالی به آدم می‌دهد؟ اگر نژادپرستی از بین برود جهان چگونه خواهد شد؟ اگر شهر ایده‌ال ساخته شود، شهری که همه چیزش عین خواسته شما باشد، چه می‌شود؟ به این ترتیب پرسشی پیش می‌کشید، در زمانی طرحش می‌کنید که به نظرتان مناسب‌ترین زمان است و آدم‌هایی پیدا می‌کنید که می‌توانند آن را برایتان صورت‌بندی کنند و سعی می‌کنید شخصیت آن آدم‌ها را چندبعدی و جذاب کنید. باقی ماجرا ساختار است، توان شماست در کنار هم نهادن قطعات.»

موریسن «آبی‌ترین چشم» (۱۹۷۰) را زمانی نوشت که تمام وقت کار و باید دو پسرش را در نیویورک بزرگ می‌کرد. در این شرایط، به مدد کار در صبح زود او توانست زندگی دختران فقیر سیاه‌پوست حومه اوهایو را بدل به داستانی بی‌نظیر در کمال مهارت ادبی کند. «سولا» (۱۹۷۳) داستان دوستی زنانه است، بخشی از آن برگرفته از زندگی خود او به عنوان مادری تنهاست و در آن مفهوم «خواهری» عالی‌تر و پیچیده‌تر از هر نظریه فمینیستی دیگری پرورش یافته است. اما «سرود سلیمان» (۱۹۷۷) حکایت دیگری است. در این رمان او قهرمانش، «میلک‌من» را به سفری پرماجرا برای کشف جنوب می‌فرستد

اما نقطه عطف اصلی زندگی او «دلبند» است؛ رمان بسیار ستایش‌شده برنده جایزه پولیتزر، که به واسطه آن موریسن خود را به‌عنوان یکی از ستون‌های ادبیات برده‌داری مطرح کرد. این رمان را موریسن با الهام از بریده روزنامه‌ای نوشت، در دورانی که مشغول گردآوری و ویرایش گزیده تاریخ سیاهان آمریکا بود. در این داستان موریسن عناصر رئالیستی، مدرنیستی و فراواقعی را با یکدیگر تلفیق و داستان برده‌ای فراری را روایت می‌کند که به جای تحویل دادن بچه‌هایش به صاحب اصلی، گلوی آنان را می‌برد.

«دلبند» رمانی است بسیار هولناک. اما بیش از خشونت فیزیکی، موریسن خشونت آن نهادی را به تصویر می‌کشد که به تعبیر مارگرت اتوود «یکی از هولناک‌ترین نهادهای ضدخانواده در کل تاریخ بشر» بوده است، نظامی که در پی تهی‌کردن انسان‌ها از هر آن چیزی است که آنان را به مقام انسان برمی‌کشد.

موریسن در یکی از سخنرانی‌هایش می‌گوید: «ما با تمام وجود درگیر فرهنگ افریقایی - آمریکایی هستیم و هیچ‌کس شک ندارد که زمانی در این کشور برده‌داری وجود داشته است. اما فشارهای زیادی از هر سو وارد می‌شود تا این دوره را به یاد نیاوریم. برای همین بود که وقتی «دلبند» را می‌نوشتم، به نظرم بخش مهمی از ساختار کتاب استوار بر فراموشی بود.» در آن سال «دلبند» جایزه ملی کتاب را به دست نیاورد. در نتیجه ۴۸ نویسنده سیاه‌پوست آمریکایی از جمله مایا انجلو و الیس واکر نامه‌ای در ستایش تونی موریسن در نیویورک‌تایمز منتشر کردند و مدت کوتاهی پس از آن، این کتاب برنده پولیتزر شد. حذف ادبیات سیاهان و زنان از جریان اصلی و به حاشیه راندەشدن آنان همواره از دغدغه‌های جدی موریسن بوده و پس از آنکه او در سال ۱۹۹۳ جایزه نوبل را به دست آورد، نوشت که حس می‌کند «مجوز سربالاگرفتن» را به دست آورده است.

رمان‌های موریسن جای محکمی در برنامه‌های اپرا وینفری دارد. او برای باشگاه کتابش چهار تا از کتاب‌های او را برگزیده که این به معنای فروش چشمگیر آنها خواهد بود. وینفری همچنین تهیه‌کننده فیلم «دلبند» به کارگردانی جاناتان دمی بود و خود در آن بازی کرد. یکی از انتقادات رایج به موریسن محدودیت در انتخاب شخصیت‌هاست. موریسن در پاسخ همیشه به جویس و داستایفسکی اشاره می‌کند: جویس همیشه از ایرلندی‌ها نوشت و داستایفسکی از روس‌ها. با این حال پاسخ‌های او هر قدر هم محکم باشند چندان جلب توجه نمی‌کنند که بیش از هر چیز به خاطر نرم‌خویی و عادات دخترانه او در حرف زدن است.

چند سال بعد موریسن خانه‌ای در خیابان اصلی پرینستن خرید؛ خیابانی طولانی که یک طرفش دانشگاه است و طرف دیگرش ترکیبی از معماری سبک استعمار، کتاب‌فروشی و بستنی‌فروشی. او طبقه بالا را به نوه‌هایش اختصاص داده: «اتاق بچه کلاسیکی پر از انواع بالش‌ها. می‌دانم زیادی است ولی خوشم می‌آید.» تفاوت زندگی اینها با زندگی او در اوهایو غیرقابل وصف است: «آنجا پر بود از کارخانه و مزرعه و آدم‌هایی که از همه جا برای کار کردن می‌آمدند.» اما شهر او در آن زمان دیگر به لحاظ نژادی تفکیک نشده بود: «سیاه و ایتالیایی و یهودی همسایه بودند و من فکر می‌کردم همه جای دنیا همین شکلی است.» خانواده او برای فرار از فقر به شمال مهاجرت کرد.

تونی موریسن، متولد ۱۹۳۱ با نام کلویی آنتونی وافورد که لقب دوران دانش‌آموزی‌اش را با نام خانوادگی همسرش تلفیق کرد تا به امضای «تونی موریسن» برسد، دو برادر کوچک‌تر و یک خواهر بزرگ‌تر داشت. دختر یک جوشکار بود که پس از شروع جنگ روز به روز فقیرتر شد.

در «آبی‌ترین چشم» موریسن، لورین را همچون شهری به تصویر می‌کشد که غرق در فواصل طبقاتی و تقسیم‌بندی کاستی است. موریسن گفته است که بسیار دوست داشت دو پسرش در شرایطی متفاوت بزرگ شوند، اما چاره‌ای نبود. او فضای مسموم روابط نژادی در دهه ۱۹۸۰ را پیش‌گویی کرده بود. خود او درباره جوانی‌اش گفته بود: «احساس اشراف‌زادگی داشتم» و یک‌بار که خبرنگاری از او پرسید کی به سیاه بودن خود آگاه شد، به خصوص که حتما احساس عدم امنیت بسیار او را رنج داده است، جواب تندی شنید: «مساله این نیست، مهم‌تر این است که کی به سفیدبودن خود آگاه شوی.» در مورد مسایل نژادی، پدر و مادر موریسن دو راه متفاوت را برگزیده بودند: «پدرم به هیچ سفیدی اعتماد نداشت، نمی‌گذاشت هیچ سفیدی پا به خانه‌مان بگذارد، حتی مأمور بیمه و تعمیرکار. خوشبختانه مادرم کاملا متفاوت بود. او همیشه راجع به آدم‌ها پس از برخورد قضاوت می‌کرد. مادرم درباره کودکی‌اش در جنوب زیاد حرف می‌زد، تا شش سالگی‌اش که آنجا را ترک کردند و طوری حرف می‌زد انگار زیباترین و رمانتیک‌ترین خاطره زندگی‌اش همان بود. اما حرف‌ها پدرم درست برعکس بود. با این حال، پدرم هر سال به جورجیا سر می‌زد؛ به شهری که این قدر ادعا می‌کرد از آن نفرت دارد و مادرم هیچ وقت به الاباما، که عشق بزرگ زندگی‌اش بود، برنگشت.»

چنین وضعیت‌هایی در رمان‌های او بسیار دیده می‌شوند. تلاش‌های موریسن برای واکاوی تاریخ سیاه‌پوستان در آمریکا و کنار زدن حجاب این تاریخ موجب بیرون ریختن شکاف‌های دینی، سیاسی، طبقاتی و جنسی می‌شود. موریسن برای ادامه تحصیل کالج سیاهان هاروارد در واشنگتن را برمی‌گزیند، چون دوست دارد «بین روشنفکران سیاه» باشد. در اینجاست که او انواع و اقسام نمونه‌های تلاش‌های سیاهان برای حفظ وحدت و شرایط بهتر و ایثار آنان را می‌بیند. رمان «بهشت» (۱۹۹۸) او داستانی است خشونت‌بار و تلخ درباره زمانی که رویای جامعه تماما سیاه به نتیجه برسد.

از مهم‌ترین وقایع زندگی موریسن درگیری او با پرونده او جی سیمپسون است که به جرم قتل دادگاهی شد، همچنین پرداختن به ماجرای ارجاع پرونده کلارنس تامس به دادگاه عالی. در همان دوران بود که مقالات انتقادی او بررسی نژادی ادبیات را وارد مرحله تازه‌ای کرد، به خصوص پرداختن او به مضامین نژادپرستانه موبی‌دیک و ماجراهای هاکلبری فین. ادیان آفریقایی، پزشکی این قاره و اساطیر آن به نظر می‌رسد تاثیری عمیق بر شخصیت‌های موریسن داشته باشد، هر چند خود هرگز به آفریقا سفر نکرده است: «هر بار خواستم بروم اتفاقی پیش آمده.» در «دلبند» یکی از شخصیت‌ها که استمپ پید نام دارد، می‌گوید: «سفیدها فکر می‌کنند زیر پوست هر سیاهی یک جنگل پنهان شده است: آب‌های وحشی با جریان تند، میمون‌هایی که جیغ می‌کشند، مارهای کمین‌کرده، صمغ درخت‌ها که با یک ضربه چاقو بیرون می‌ریزد.» اما موریسن هرگز از نژادپرستان سیاه هم غافل نمی‌شود، کسانی که معتقدند سفیدها شیطان‌اند و انسان کامل نیستند.

نکته‌ای که موریسن خود نیز به آن اذعان دارد، این است که کل فعالیت ادبی او زیر سایه تاکید منتقدان و خوانندگان بر مسایل نژادی آثار او رنگ باخته است کتاب‌های تونی موریسن سرشار است از ابعاد فلسفی و اخلاقی جدی و عمیق و مسایلی جدی مطرح می‌شود که بسیاری از آنها دست‌کمی از وضعیت نژادی جامعه آمریکا ندارند: عشق چیست؟ آیا زنی که فرزندش را کشته، می‌تواند روزی به زندگی عادی بازگردد؟ بخشش چیست؟

رمان آخر موریسن تا امروز که «یک بخشش» نام دارد به دوران پیش از برده‌داری بازمی‌گردد و نمونه‌ای است تمام‌عیار از قدرت موریسن در به تصویر کشیدن جهانی که مسایل نژادی در آن رنگ باخته است. رمان عرصه رنگ باختن تفاوت‌ها بین شخصیت‌های متنوعی از قبیل خدمتکاران، بردگان، زنی هلندی که فروخته می‌شود (و سفر دردناک و رقت‌انگیز او دقیق‌ترین گزارشی است که موریسن از کشتی‌های حمل برده داده است) و یک سیاه آزاد است. همچنین در این رمان موریسن برای نخستین بار زاویه دید یک برده‌دار سفیدپوست را آزموده است و با توجه به حضور پررنگ او در انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۰۸ آمریکا، به نظر می‌رسد حرکت موریسن به سمت نوعی گفتار ادبی «پسانژادی» تحت تاثیر گفتار سیاسی پسانژادی است که مفسران به اوباما نسبت می‌دهند.

اما نکته‌ای که موریسن خود نیز به آن اذعان دارد، این است که کل فعالیت ادبی او زیر سایه تاکید منتقدان و خوانندگان بر مسایل نژادی آثار او رنگ باخته است. کتاب‌های تونی موریسن سرشار است از ابعاد فلسفی و اخلاقی جدی و عمیق و مسایلی جدی مطرح می‌شود که بسیاری از آنها دست‌کمی از وضعیت نژادی جامعه آمریکا ندارند: عشق چیست؟ آیا زنی که فرزندش را کشته، می‌تواند روزی به زندگی عادی بازگردد؟ بخشش چیست؟ رمان آخر موریسن هم مثل «دلبند» بر کنش یک مادر استوار است؛ برده‌ای که دخترش را از خود دور می‌کند تا زیردست اربابی دیگر کار کند و بزرگ شود، چون گمان می‌کند آن ارباب مهربان‌تر است. موریسن در واکنش به سوالی که این رمان را بسیار غم‌انگیز و دردناک می‌دانست، به خصوص به این دلیل که معشوق فلورنس او را پس می‌زند، گفت: «نه، نه، به هیچ‌وجه. به این دختر فکر کنید. او نیازمند است، مشتاق است و بدون اعتماد به نفس. به معشوقش می‌گوید: «زندگی من تویی، بدون تو نمی‌توانم ادامه دهم.»» به نظر موریسن، نکته اصلی این رمان درسی است که به شخصیتش می‌دهد: «خودت را کامل وقف کسی نکن. این طور می‌توانی باز هم از نو شروع کنی.»

موریسن رمان «جز» (۱۹۹۲) را داستان عاشقانه دهه ۲۰ می‌داند. ماجراهای کتاب در هارلم می‌گذرد و به زبان اول شخص روایت می‌شود و به لحاظ خلاقیت تکنیکی و پیچیدگی‌های روایی به عقیده بسیاری بهترین کتاب موریسن است. در «یک بخشش» بخش دیگری از هنر موریسن را می‌بینیم که دیالوگ‌نویسی به زبان قرن هفدهم است. اما واقعه‌ای که برایش حکم ضربه‌ای سنگین را داشت، سوختن خانه‌اش در راکلندکانتی نیویورک به سال ۱۹۹۳ بود: «کتاب‌ها و دست‌نوشته‌هایم که عزیزترین دارایی‌ام بودند، اسنادی که از بچه‌هایم داشتم و... عکسی از پسرم داشتم در حالی که توپ را از فاصله‌ای دور در سبد بسکتبال می‌انداخت، از بین رفتند.» و در ادامه به شوخی می‌گوید که در عوض آن سال جایزه نوبل را برد. برای خودش قصه‌های طولانی از آن واقعه سر هم کرده بود که فقط برای کسانی تعریف می‌کرد که خانه‌شان سوخته بود: «زنی بود به نام ماکسین هونگ کینگستن. هر روز با هم تلفنی حرف می‌زدیم.»

۴۰ سال است تونی موریسن با تمام قوا مشغول نوشتن داستان‌هایی است درباره عشق‌های پرماجرا و تجربه‌های متفاوت جنسی و وضعیت‌های گوناگون خانوادگی. ازدواج زودهنگام او با هارولد موریسن، معمار اهل جامایکا، برایش دو پسر به همراه داشت. این ازدواج شش سال طول کشید و بخش مهمی از زندگی او بود، با این حال خود موریسن نمی‌خواهد درباره‌اش حرف بزند. موریسن دیگر ازدواج نکرده است و اعلام کرده که هرگز کتاب خاطرات نخواهد نوشت: «چون چیز دندان‌گیری نمی‌شود. زندگی من خیلی پرماجرا نبود، چیزی که جذاب باشد زندگی ذهنی من است که رمان‌هایم ثبت آنند.»

خانواده موریسن هنوز او را کلویی صدا می‌زنند، نامی که از روز تولد بر او بوده است. خودش می‌گوید انتخاب نام ادبی تونی موریسن برایش نوعی تصادف بوده است. می‌گوید وقتی پدرش مرد، خیلی ناراحت بود از اینکه نام پدر را حفظ نکرده بود. پس از آن برای انجام یک سخنرانی به لندن رفت و آنجا زن جوان سیاهی از او پرسید دوست دارد او را چگونه به یاد بیاورند: «گفتم مثل آدمی صادق و قابل اعتماد، فکر کن چیز بامزه‌ای هم بعدش گفتم که یادم نمی‌آید. بعد دخترە ادامه داد: «منظورتان چیست؟ شما جایزه نوبل را برده‌اید، بعد می‌گویید دوست دارید به عنوان آدمی قابل اعتماد در خاطره‌ها بمانید؟»» دیگر نمی‌دانستم چه جوابی باید بدهم. من در جواب سوال او در واقع از موضع خانواده‌ام حرف زده بودم، دوست داشتم خانواده‌ام مرا این طور به یاد بیاورند. واقعا دوست داشتم بچه‌هایم مرا به عنوان نویسنده برنده نوبل به یاد بیاورند. من نقابی دارم که تونی نام دارد و خودم کلویی هستم. آنها از تونی موریسن چیزی پرسیده بودند و کلویی جواب‌شان را داده بود.»اما او شک ندارد که در رفت و آمد بین این دو شخصیت تواناست: «پسرهایم می‌خواهند واقعی باشم تا از گذشته‌ام باخبر شوند. وقتی می‌شنوم، دیگران می‌گویند کسی که بچه دارد نمی‌تواند بنویسد، تعجب می‌کنم، چون برای من دقیقا برعکس است. من تا بچه‌دار نشدم یک کلمه هم ننوشتم. ضرورت نوشتن را بچه‌هایم ایجاد کردند.»

۱۰ پرسش خوانندگان تایمز از تونی موریسن

چطور فهمیدید به نوشتن علاقه دارید؟

علاقه اصلی من خواندن بود. یک بار، زمانی که خیلی هم جوان نبودم و ۳۵ یا ۳۶ سال داشتم، فهمیدم کتابی هست که خیلی دوست دارم بخوانم اما هنوز نوشته نشده است. برای همین شروع کردم به کار و سروکله زدن با کتابی که خودم دوست داشتم بخوانم.

بین رمان‌هایتان کدام را ترجیح می‌دهید؟

هیچ‌کدام. همیشه محبوب‌ترین رمانم همان است که در حال نوشتنش هستم.

. چطور آماده نوشتن می‌شوید؟

هر کتابی از راه متفاوتی خودش را نشان می‌دهد و برای همین نوشتن هر کتاب استراتژی متفاوتی می‌طلبد. بیشتر کتاب‌هایی که نوشته‌ام در اصل پرسش‌هایی بوده که پاسخی برایشان نداشتم. اما برای نوشتن کلمه اول، بیش از هر چیز به یک شخصیت نیاز دارم، اما رمان به جایی نمی‌رسد تا وقتی که زبانش را پیدا کنم.

«سرود سلیمان» از آن کتاب‌هاست که تمام سیاه‌پوستان آمریکایی باید بخوانند. شما چطور توانستید ذهن ما را بخوانید؟

برای من هم این کتاب حکم جهشی بزرگ را داشت. همیشه می‌خواستم چنین کتابی بنویسم، رمانی درباره آموزش سیاه‌پوستان طبقه متوسط و رابطه آنان با اجدادشان و نمی‌توانستم. بعد پدرم مرد و این حکم زمین‌لرزه را داشت. یادم هست به خودم گفتم، پدرم چقدر درباره اجدادش می‌دانست؟ و این راه را باز کرد. به خودم گفتم کافی است به پدر فکر کنم تا مشکل حل شود.

فکر می‌کنید دختران سیاه‌پوست جوان در روزگار ما با همان مشکلاتی دست و پنجه نرم می‌کنند که شخصیت شما در «آبی‌ترین چشم»؟

به‌هیچ‌وجه. بعد از انتشار این کتاب، دخترانی که خواندند دوستش داشتند، اما آنچه آزرده‌شان می‌کرد باز شدن محدوده‌ای از زندگی خصوصی زنان در رمان بود که از آن شرم داشتند. اما دختران جوان سیاه‌پوست آمریکایی امروز خیلی بالغ‌تر و کامل‌تر هستند. اعتماد به نفسی دارند که نسل‌های قبل نداشتند.

هنوز هم بر سر حرف‌تان هستید که بیل کلینتون نخستین رییس‌جمهور سیاه‌پوست آمریکاست؟

این جمله بد فهمیده شد. منظورم نحوه برخورد رسانه‌ها با او بود، مهم‌ترین نمونه‌اش ماجرای رسوایی جنسی. گفتم با او به همان شیوه‌ای برخورد شد که با سیاه‌پوستان در خیابان: از پیش گناهکار، لایق قصاص قبل از جنایت. من به‌هیچ‌وجه نمی‌دانم در مورد مسایل نژادی چه در سرش می‌گذرد.

چرا از ریاست‌جمهوری باراک اوباما حمایت کردید؟

اول می‌خواستم به هیلاری کلینتون رأی دهم. نه زن بودن این یکی برایم مهم بود و نه سیاه بودن آن یکی. به دنبال چیزهای مهم‌تری بودم. چیزی که در اوباما یافتم، خرد و تدبیر او بود.

دختر ۱۵ ساله‌ام تصمیم گرفته نویسنده شود. چه توصیه‌ای برایش دارید؟

هیچ راهی جز کار کردن وجود ندارد. هر چه بیشتر بنویسد بهتر است. هر چه بیشتر ویرایش کند بهتر است. باید نه فقط درباره آنچه می‌داند، که درباره آنچه نمی‌داند هم بنویسد. باعث رشد تخیل می‌شود.

اگر نویسنده نمی‌شدید چه می‌کردید؟

روزی که شغل معلمی را انتخاب کردم به‌شدت هیجان‌زده بودم و هنوز هم از حضور در کلاس به شوق می‌آیم. برایم هیچ چیز بزرگ‌تر و عزیزتر از کتاب خواندن و از کتاب حرف زدن با بچه‌ها نیست. بچه‌ها را دوست دارم و معلم باقی خواهم ماند.

چرا از ریاست‌جمهوری باراک اوباما حمایت کردید؟

اول می‌خواستم به هیلاری کلینتون رأی دهم. نه زن بودن این یکی برایم مهم بود و نه سیاه بودن آن یکی. به دنبال چیزهای مهم‌تری بودم. چیزی که در اوباما یافتم، خرد و تدبیر او بود.

رویایی دارید که تا امروز محقق نشده باشد؟

دو تا. راستش سه تا. دو تایش تمام کردن این دو رمانی است که می‌خواهم بنویسم و هی عقب می‌اندازم. سومی هم جاودانگی است. البته جاودانگی خودم، نه کتاب‌هایم!

ادبیات و امید

ادبیات، آیینه، امید

نادر شهریوری (صدقی)

■ «مردم آمریکای‌لاتین این بخت را دارند که یا کریستف کلمب باشند و یا دن‌کیشوت اگر که دومی باشند، دنیاهای جدید را کشف می‌کنند و اگر که اولی یعنی کلمب آن دنیاها را توصیف می‌کنند.»

فوئنتس این دو چهرگی را در تمام رمان‌ها و نمایشنامه‌هایش پی‌می‌گیرد، آدم‌هایش دائما پوست می‌اندازند و نقش عوض می‌کنند. این نقش بازی‌کردن‌ها گاه حتی در یک آدم هویت‌های دوگانه و یا حتی چندگانه به خود می‌گیرد. به این ترتیب، مرزها درهم آمیخته می‌شود و به ناگزیر دنیایی خیالی به وجود می‌آید که اگرچه نمی‌تواند بازتاب واقعیت باشد اما با خود کوره‌راه‌ها و یا حتی شاهراه‌های جذاب و تمام‌نشدنی را که خالی از شیطنت نیست به همراه می‌آورد. با این حال در انتخاب این یا آن فوئنتس البته به راه دن‌کیشوت می‌رود.

در فوئنتس همیشه چیزی ناتمام و گشوده وجود دارد این گشودگی اگرچه رادیکال نیست- چون درگشودگی رادیکال ما همواره با انتخابی دوگانه روبه‌رو هستیم- اما در هر حال به پایان نرسیدن ماجرایی است که همواره افق پیش‌رو را ناگشوده، ناشناخته و بالطبع برای ذهنی ماجراجو جذاب می‌کند. جذابیت دن‌کیشوت برای فوئنتس دقیقا به همین دلیل است. دن دهکده خود را ترک می‌کند رو به جاده‌های گشاده، بی‌حفاظ و ناشناخته می‌رود تا در آنجا آنچه را که خوانده است به کناری نهد تا آنچه را که بعدها، دیگران- ما- می‌خوانیم به دست آورد.

مساله گشودگی و چندچهرگی به ناگزیر ما را با تمثیل آینده روبه‌رو می‌کند. فوئنتس خود از جادوی آیینه در شهر دوگانه پاریس- اما پاریس شهری دوگانه است [۱] پرده برمی‌دارد. او از قول مارکز می‌گوید، پاریسی‌ها با سپاه آینه‌هاشان این پندار را به وجود می‌آورند که آپارتمان‌های کوچکشان دوبرابر اندازه واقعی است. فوئنتس که خود فریبکار است، فریب دوبرابر شدن ابعاد واقعی آپارتمانی کوچک را نمی‌خورد چون آیینه را طور دیگری می‌بیند، به نظرش در آیینه‌های پاریس چیزی فراتر از یک خیال صرف وجود دارد. در واقع چیزی ناملموس‌تر، ناشناخته‌تر و به تعبیر دن‌کیشوت آن چیزی بی‌حفاظ‌تر- بی‌دروپیکرتر- می‌بیند «هرچه در آنجا می‌گذرد، سرابی دارد که گویی فضایی از واقعیت بازمی‌آفریند ما بسی زود درمی‌یابیم که این گونه‌ای فریب است. آیینه‌های فراوان درون خانه‌های پاریس، کارشان تنها این نیست که فضایی

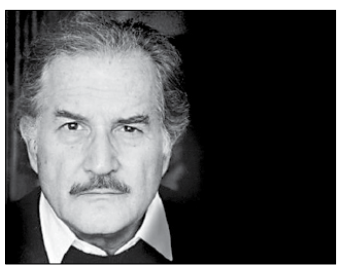

خاص بازآفرینند.»[۲] بدین‌گونه کتاب‌ها همچون آیینه‌های فوئنتسی دیگر کارشان آن نیست که بازتابی از چیزی معین باشند «بلکه در عین حال بازتاب چیزی ناملموس‌ترند... روشنایی شهر، روشنایی‌ای که من بارها کوشیده‌ام توصیفش کنم. در شرح رویدادهای ۶۸... این انتظار که هر بعدازظهر در لحظه‌ای معجزه‌آمیز، باران یا مه، گرمای سوزان یا برف از هم بپراکند... تا جوهر درخشان را آشکار کند... این است که آنچه من بازتابش را در این آیینه‌ها می‌بینم... همواره زمانی دیگر... شخصی که شخصی دیگر است.»[۳]

ادبیات فوئنتس همچون آیینه‌های پاریس است که صرفا واقعیت را بازتاب نمی‌دهد بلکه در عین حال بیانگر چیزی متفاوت، ناگشوده‌تر و ناملموس‌تر است. دنیای او دنیای امکان، دنیای انتظار فعال برای آنکه چیزها جوهر درخشان خود را آشکار کنند... دنیای او همچنین سفر به دگرجاهاست، این دگرجاها الزاما جغرافیا نیست بلکه دنیای ذهن و خیال آن هم با امکان‌های متفاوت است. این ادبیات به ناگزیر به تجربه‌های مختلف، تغییر چهره، بزک، گریم و نمایش و بالاخره امید روی می‌آورد. «بونوئل» در نیمه راه میان اتاق‌نشیمن و کافه ایستاد و با صدای بلند پرسید: «اگر می‌توانستیم در حال گذشتن از آستانه جوانی خود را بازیابیم، اگر می‌توانستیم در این سوی در پیر، و همین که پا به آن سوی می‌گذاشتیم، جوان باشیم، آن وقت چه می‌شد...؟» [۴]

در فوئنتس امید وجود دارد. زیرا که آیینه صرفا بازتاب واقعیت نیست. این آیینه همان دیگری است که اساس نوشته‌های فوئنتس است. از نظر او اشتیاق به شناختن دیگری همانا شناخت خود است. گرینگوی پیرز- اسم یکی از رمان‌های فوئنتس- در سال ۱۹۸۵ از مرز مکزیک می‌گذرد که در آنجا بمیرد که در عین حال از خود عبور کند او به راه‌های پرپیچ و خم قدم می‌گذارد و امید خود را از دست نمی‌دهد. امید گرینگو آیینه است، آیینه‌ای فراتر از یک خیال صرف، از همان آیینه‌های پاریسی که آدمی را به انتظار و امید نگه می‌دارند تا در یک لحظه، آری در یک لحظه معجزه‌آمیز، باران یا مه، گرمای سوزان یا برف یا می ۶۸... فرقی نمی‌کند تا جوهر درخشانی را آشکار کنند. گرینگو تنها در عبور از مرز پاسخ نهایی و یگانه خود را می‌یابد. زیرا که می‌بیند بیش از هر وقت دیگر همراه دیگران شده است. این دیگران همانا جوهر درخشانی هستند که در آخرکار بر گرینگو آشکار می‌شود.

(۱) و (۲) و (۳) و (۴) از کتاب آئورا نوشته فوئنتس ترجمه عبدالله کوثری نقل شده است.